

یادداشت انتقادی از درون آمریکا

دشمن درون یا گسست‌های درونی؟

لزوم توجه به گسست‌های اجتماعی جامعه آمریکایی

این متن ترجمه‌ای از روایت جیمز متیس^۱ (وزیر دفاع پیشین ایالات متحده آمریکا و یکی از افسران برجسته پیاده‌نظام نیروی دریایی ارتش آمریکا و نویسنده کتاب **Call Sign Chaos**)، با عنوان «دشمن درون» که در دسامبر ۲۰۱۹ در پایگاه آتلانتیک منتشر شده است. در این نوشته با نگاهی بازنگری شده، سعی در برشمردن آسیب‌ها و گسست‌های درونی جامعه آمریکایی دارد که در نوع خود، جالب‌توجه است.

«اگر سرنوشت ما نابودی است، باید خود آن را رقم بزنیم»

آبراهام لینکلن

در سال ۱۸۳۸، آبراهام لینکلن سخنرانی‌ای خطاب به Young Men's Lyceum، در اسپرینگفیلد و

صحبت می‌کنیم که ما را از هم جدا می‌کند و به ندرت، از چیزی که ما را متحد می‌کند، استقبال می‌کنیم. در همین حال، فهرست مسائل ضروری ملی همچنان طولانی‌تر می‌شود، بدون آنکه به آن بپردازیم و البته در شرایط کنونی، امکان پرداختن به این فهرست وجود ندارد. دیدگاه‌های مخالف و اعلام نارضایتی اجتناب‌ناپذیر است و مشکل هم این نیست. یک سال پیش، من از بهترین شغل دنیا به عنوان وزیر دفاع، به دلیل وجود موضوعی بنیادین، کناره‌گیری کردم که علت آن، اختلافات عمده راهبردی با هیئت دولت بود و دلایل خود را در نامه‌ای بیان کردم تا جای هیچ تردیدی باقی نماند. وجود اختلافات جدی میان افراد خطرناک نیست. خطر، در نحوه‌ی ابراز اختلاف است؛ در شوریدگی، تحقیر و ناامیدی اضطراب‌آور.

ایلینویز ایراد کرد. موضوع سخنرانی وی، بحث شهروندی و حفظ بنیادهای سیاسی آمریکا بود. پشت پرده این خطابه تهدیدی بود که در برابر آن، بنیادها از سوی دیوبرده‌داری وجود داشت. لینکلن هشدار داد که بزرگ‌ترین تهدید نسبت به این کشور، از درون است. همچنین اظهار داشت که همه ارتش‌های دنیا نمی‌توانند ما را شکست دهند، اما باین حال، ما می‌توانیم «با خودکشی بمیریم». امروزه، وقتی به اطراف خود نگاه می‌کنیم، سیاست ما در حال فلج کردن کشور است. در جایی که اعتماد لازم است، شک و تردید یا بی‌احترامی را به کار می‌گیریم و حکم عصبیت و انزوا را بر خود و دیگران اعمال می‌نماییم. ما مخالفان خود را با زبانی آزار می‌دهیم که مانع از مصالحه است. ما احتمال نمی‌دهیم که ممکن است، حق با کسی باشد که با او موافق نیستیم. ما درباره آن چیزی

عیب‌جویی، بزدلی است؛ و وقتی عیب‌جویی جامعه‌ای را فراگیرد، فرساینده است، همان‌طور که بخش بزرگی از جامعه ما را فرا گرفته است.

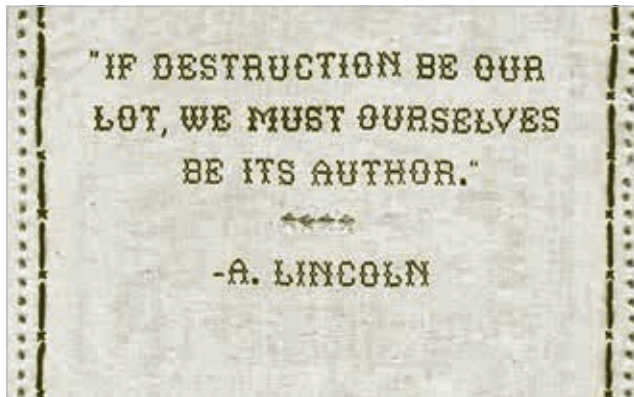
آیا از پیامدهای شکاف ملی و عدم اتحاد آگاه هستیم؟ آیا می‌خواهیم چنین کشوری را به فرزندان خود تحویل دهیم؟ آیا اصولی را که شهروندان این دموکراسی با آن‌ها زندگی می‌کنند، ما به آنان آموخته‌ایم؟ آیا حتی خودمان هم، این اصول را به یاد می‌آوریم؟ آن چیزی که به نظر می‌رسد فراموش کرده‌ایم، اینجا است:

آمریکا یک کار تمام‌شده یا پروژه شکست‌خورده نیست، بلکه تجربه‌ای است مداوم؛

و در برنامه‌ریزی، تجربه‌ای است که هرگز تمام نخواهد شد. اگر بخشی از این ماشین از کار بیفتد، مسئولیت شهروندان، تعمیر این ماشین است، نه دور انداختن آن. «بنیان‌گذاران آمریکا» با ارزیابی ذات انسان بدون دخالت دادن احساسات خود، یک نظام قانون اساسی ایجاد کردند که آن قدر قوی بود که توانست در برابر فشارهای بزرگ، مقاومت کند و با این حال، توان اصلاحات عمیق را داشت تا با بی‌عدالتی مبارزه کند (سیزدهمین اصلاحیه که برده‌داری را ملغی کرد. نوزدهمین اصلاحیه که به زنان، حق رأی داد). میزان موفقیت بنیان‌گذاران آمریکا، بی‌سابقه بود؛ به استثنای بسته‌های

کوچک در اینجا و آنجا، یک نظام دموکراتیک مانند نظام ما، قبل از این هرگز امتحان نشده است؛ بنیان‌گذاران آمریکا این نظام را برای کشوری به کار بردند که خیلی زود، یک قاره را دربرگرفت. وقتی من مشقت‌های نظام پادشاهی انگلستان را در نظر می‌آورم - که فاقد یک قانون اساسی مکثوب است - به ظرفیت ماندگار اسناد خودمان فکر می‌کنم. درس ما این نیست که می‌توانیم با آرامش تکیه بزنیم، بلکه درس ما این است که باید به اجرای این تجربه ادامه دهیم. کاستی‌ها بخشی از شرایط انسان است. از طرفی، این خبر خوبی است؛ ناکامل بودن ما می‌تواند، ما را در فروتنی، واقع‌گرایی، صبر، تحمل و اراده، به هم نزدیک کند. خردمندی در انحصار هیچ‌کس نیست و هیچ‌کس هم بدون اشتباه نیست. همه مردم می‌توانند دیدگاه‌های همدیگر را درک کنند. فضیلت بنیادین دموکراسی، اعتماد است، نه اعتماد به درستی کار یا دیدگاه خود، بلکه اعتماد به ظرفیت اراده جمعی برای پیش بردن خودمان. این نوع اعتماد، در حال از بین رفتن است. حدود دوسوم آمریکائیان، در نظرسنجی اخیر «مرکز تحقیقات پیو»، معتقد بودند که اعتماد در حال از بین رفتن است؛ از بین رفتن اعتماد به دولت و به همدیگر، در حال کاستن از توان ما برای رویارویی با مسائل کشور است. با این حال،

اعتماد از میان نرفته است. آن‌طور که من بدون واسطه در مناطقی مانند فلوجه، قندهار، فورت براگ و کورونادو دیده‌ام، اعتماد، نیروهای نظامی را باهم متحد نگه می‌دارد. براساس تجربه شخصی من، اعتماد میان بسیاری از اعضای «کمیته اطلاعاتی» در مجلس سنا و اعضای «کمیته‌های خدمات نیروهای مسلح»، هر دو مجلس در کپیتول هیل وجود دارد که در این محیط مسموم، قابل توجه است. اعتماد، سیستم آب و هوایی نیست که بروی آن کنترل نداشته باشیم. اعتماد، تصمیم گرفتن در امور کشور است که هریک از ما، توان انجام آن را داریم. اعتمادسازی به معنای گوش دادن به دیگران است نه ساکت کردن آن‌ها. به علاوه، اعتماد به معنای جستجوی روش درست برای تعریف مسئله‌ای فرضی است؛ یعنی پرسیدن راه‌های درست برای فهرست کردن مخالفان، نه تحریک کردن آن‌ها. نکته معروفی وجود دارد که به انیشتین نسبت داده می‌شود: «اگر من یک ساعت وقت برای حل مسئله‌ای داشته باشم، ۵۵ دقیقه آن را صرف فکر کردن به مسئله می‌کنم و ۵ دقیقه هم صرف فکر کردن به راه حل‌ها.» ما در اغلب موارد، چالش‌های بزرگ ملی خود، مانند تغییرات اقلیمی، مهاجرت، مراقبت‌های بهداشتی و سلاح‌ها را به گونه‌ای تعریف می‌کنیم که تقسیم آن‌ها به اردوگاه‌های جنگی



را تضمین می‌کند. به جای این کار باید از یکدیگر بپرسیم، چه چیزی می‌تواند «بہتر» به نظر برسد؟

عمل عاقلانه به معنای عملی است دارای افق زمانی که مربوط به ماه و سال نیست، بلکه مربوط به نسل‌ها است.

تفکر کوتاه‌مدت به سمت خودخواهی گرایش دارد: حالا که می‌توانم، بہتر است خودم بگیرم! تفکر بلندمدت، ناظر به مطلوب‌های برتر است. در استعارهٔ توماس جفرسون، «حق استفاده از عین و مشاهدات»، یعنی مسئولیت حفظ خاک سطحی حاصلخیز از صاحب زمین به صاحب بعدی زمین؛ تجسم تعهد به رفاقت، معاونت و انصاف، میان نسل‌ها است. بنیان‌گذاران ما طی قرن‌ها فکر کرده‌اند. چنین تفکری تمایلات کوتاه‌بینانه (مانند انتقال فشار عظیم دیون ملی بر نوادگان ما) را ترغیب نمی‌کند، بلکه مدیریت مؤثر، مسائل قابل تعامل را تشویق می‌نماید. این امر، ما را برآن می‌دارد تا از رشد آهسته پیشرفت‌های کوچک قوت قلب بگیریم؛ رشد آهسته‌ای که راه‌های پیموده، مدارس عمومی و برق‌رسانی را در اختیار ما قرارداد. به یاد دارم در ایالت واشنگتن، پسر بچه‌ای بودم و وقتی پل‌ها جای کشتی‌های مسافربری و باربری را روی رودخانهٔ کلمبیا گرفتند، حس نگرانی داشتم. پدر بزرگم را به یاد می‌آورم که به خطوط برق جدیدی که به بخش روستایی

فرسایشی پیدا می‌کند، همان‌طور که از زمان‌های دور روسیه را فرا گرفته و بخش بزرگی از جامعهٔ ما را نیز در برگرفته است. عیب‌جویی، بی‌اعتمادی به واقعیت را تقویت می‌کند که این، چیزی کم‌تر از تسلیم شدن نیست. عیب‌جویی این بدگمانی را به وجود می‌آورد که نیروهای اهریمنی پنهان در کار هستند، حس قربانی شدن را در وجودمان ماندگار می‌کند و ممکن است، به ظاهر لذت بخش باشد، اما هیچ مشکلی را حل نمی‌کند.

رهبری به معنای شخصی سوار بر اسب سفید نیست

اگر فکر کنیم یک نفر وجود دارد که همهٔ جواب‌ها را می‌داند، خود را گول زده‌ایم. رهبری در یک دموکراسی، امری آهسته، بی‌سر و صدا، دیپلماتیک، دانشگاهی و اغلب کسالت‌بار است. من این ویژگی‌ها را اغلب در وجود ژنرال کالین پاول، تداعی می‌کنم که یک مشاور باتجربهٔ شخصی بود و اعتقاد داشت، رهبری

ایالت ما کشیده می‌شد، اشاره می‌کرد. اغلب به تاریخ طولانی کنترل تسلیحات هسته‌ای فکر می‌کنم. مشارکت دیپلماتیک مداوم با مسکو در طول ۵ دهه - که تا همین اواخر ادامه داشت - در نهایت، کاهش نزدیک به سه چهارم زرادخانه‌های هسته‌ای و امنیت بیشتر برای ما به ارمغان آورد. در این امر، نسخه‌ای غیرقابل پنهان‌سازی وجود دارد که هم برای اعضای کنگره به کار می‌رود و هم برای فعالان اجتماعی؛ یک هدف راهبردی تعیین کنید و به آن پایبند باشید. وزیر امور خارجهٔ قبلی، جورج شولتز، با استفاده از استعارهٔ جفرسونی، این تلاش را به باغبانی کردن تشبیه کرد؛ یعنی، فرایند مداوم و بی‌پایان شخم زدن، کاشتن و برداشتن علف‌های هرز.

عیب‌جویی بزدلی است

همهٔ ما افراد عیب‌جو را می‌شناسیم. هرازگاهی، همهٔ مادر دام عیب‌جویی می‌افتیم؛ اما وقتی عیب‌جویی جامعه‌ای را فراگیرد، حالت

آن‌ها را گرامی می‌داریم، حس طنز بدون قاعده و قانونی که داریم. ما بیش از هر زمان دیگری در لحظات بحران، به همدیگر نیاز داریم و از نظر تاریخی در این لحظات، در کنار هم هستیم؛ بعد از حادثه پل هاربر و بعد از یازدهم سپتامبر. اثرات معکوس رکود اقتصادی و جنگ جهانی، تبدیل به یک بوته آزمایش برای یک نسل از زنان و مردان شد که به مدت نیم قرن، دنیایی باثبات و بادوام را خلق کردند. امروزه ما در حال کنار آمدن با پیامدهای غفلت‌هایی که به مرور زمان جمع شده‌اند و تشدید جنگ‌افزارهای قبیله‌ای هستیم، نه یک هجوم ناگهانی؛ اما با وجود این، با یک بحران روبرو هستیم و مطمئن‌ترین راه به سمت فاجعه، تشدید این پیوندهای عاطفی است.

بنیادهای اصلی ما دارای ارزش هستند، حتی اگر همه آن‌ها دارای اشکال باشند.

ما در دوره‌ای ضد بنیادین زندگی می‌کنیم که مقدار مطلوبیت برای همه بنیادها، به جز نیروهای نظامی اندک و در حال کاهش است (جان مک‌کین زمانی به من گفت: تنها افرادی که اعضای خانواده و کارمندان حقوق بگیر کنگره هستند، کنگره را دوست دارند. همسرش، سیندی، رو به او کرد و به شوخی گفت: «روی اعضای خانواده حساب نکن!»). بنیادها با تمام نقایصی که دارند،

بهترین راه برای انتقال آن چیزی که در گذر زمان خوب است، هستند. تمدن، از آنچه ممکن است یک نفر فکر کند، شکننده تر است؛ در طول کارم در نیروهای نظامی، مشاهده کردم که در مقابل چشمانم، نابود شده است. ما باید بنیادها را بهتر و قوی‌تر کنیم نه اینکه آن‌ها را از بین ببریم. حملات کینه‌جویانه و قلع و قمع رسانه‌ها، نظام دادگستری، اتحادیه‌های کارگری، دانشگاه‌ها، معلمان، دانشمندان و کارگزاران اجتماعی (هدف را انتخاب کنید)، به هیچ‌کس کمکی نمی‌کند. وقتی بنیادها را برهم می‌زنید، داربستی را خراب می‌کنید که جامعه بر روی آن شکل گرفته است. دادن فرصت فرسودگی به بنیادها - همان‌طور که به نظام آموزشی این امکان را داده‌ایم - همانند خراب کردن آن‌ها است. ایانی اپلبام می‌نویسد: وقتی امروزه نظام آموزشی آمریکا می‌تواند بدون گسست دوام آورد، احتمالاً به خاطر رویکردهای راست میانه است. [

نسلی که هیچ از آمریکا نمی‌داند! من مدارس رادیده‌ام و با دانش‌آموزان نیز صحبت کرده‌ام. من، نه تنها نگران کاهش بودجه و بی‌عدالتی در سرمایه‌گذاری هستم، بلکه نگران محتوای کلاس‌ها نیز هستم. درکی درست از داستان ملی ما وجود ندارد. دانش‌آموزان با اشتباهات و نقایص ما بیرون می‌آیند. آن‌ها درکی از مطلوب‌های برت، تأثیرات آشکار و روحیات انقلابی ما ندارند. آن‌ها با

درک اصول اساسی که من مشخص کرده‌ام یا با فهم اینکه چگونه یک شخص متفکر و روشن بین می‌تواند - و باید - یک وطن پرست باشد، از مدرسه خارج نمی‌شوند. بعد از انقلاب، هر نسلی که آمده در تلاشی بی‌وقفه برای «کامل‌تر» ساختن این اتحاد، چیزی به میراث بنیان‌گذاران آمریکا افزوده است؛ و هر نسلی مسئولیت انتقال آزادی‌های ما و چیزی که با آن آزادی قابل اجرا است و تأمین و ارتقای آن‌ها را به نسل بعدی بردوش دارد. از این به بعد، از اینکه در طی چند ماه گذشته به تمام کشور مسافرت کردم، می‌دانم که در کل، آمریکایی‌ها، بهتر، مهربان‌تر، متفکرت‌تر و محترمت‌تر از رهبران سیاسی ما هستند. اما آیا ما به درستی در حال انجام وظیفه خود نسبت به نسل آینده هستیم؟ برای بسیاری از مردم، *e pluribus unum* (داشتن وحدت سیاسی در عین کثرت نژادها) صرفاً یک عبارت لاتین بر روی سکه‌هایی است که در دست دارند، نه مفهومی که دارای یک بار اخلاقی قوی است. ساختن یک کشور، کار سختی است. در یک دموکراسی، این کار شرافتمندانه‌ای است که همه باید باهم، آن را انجام دهیم.

منبع

این مقاله در آدرس ذیل قابل دسترسی است:
<https://www.theatlantic.com/magazine/archive/2019/12/james-mattis-the-enemy-within/600781/>